

کنج حضور

(تفسیر غزلیات مولانا)

www.ketab.ir

پرویز شهبازی

سرشناسه	شهبازی، پرویز، ۱۳۳۲-
عنوان قرارداد	شمس تبریزی، شرح.
عنوان و نام پدیدآور	گنج حضور (تفسیر غزلیات مولانا) / پرویز شهبازی
مشخصات نشر	تهران: فردوس، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۳۹۲ ص.
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۳۲۰-۵۱۷-۱ :
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
موضوع	مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد ۶۰۴-۶۷۲. -- نقد و تفسیر.
موضوع	مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد ۶۰۴-۶۷۲. مثنوی. -- نقد و تفسیر.
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۷ ق. تاریخ و نقد.
شناسه افزوده	مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد ۶۰۴-۶۷۲. شمس تبریزی. شرح.
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۱ گ ۹ ش ۵۲۹۷ PIR
رده‌بندی دیوبی	۸۱ / ۳۱
شماره کتابشناسی ملی	۳۰۷۵۰۶۵
تاریخ درخواست	۱۳۹۱/۱۱/۲۲
تاریخ پاسخگویی	۱۳۹۱/۱۱/۲۴
کد پیگیری	۳۰۷۴۸۴



انتشارات فردوس

انقلاب، خیابان دانشگاه تقاطع نظری کوچه میرهادی پلاک ۲۲ طبقه اول. تلفن ۶۶۴۶۹۳۳۸-۶۶۴۱۸۸۳۹

گنج حضور (تفسیر غزلیات مولانا)

پرویز شهبازی

ناشر: انتشارات فردوس

چاپ پنجم: تهران - ۱۴۰۳

۵۰۰ نسخه

چاپخانه: الوان

همه حقوق محفوظ است.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۲۰-۵۱۷-۱

www.ferdosbook.com

شماره CD مصراع اول غزل صفحه

- ۱- پیشگفتار ۴
- ۳۴۲- میندیش میندیش که اندیشه‌گری‌ها ۱۴
- ۳۵۴- یوسف کنعانیم روی چو ماهم گواست ۲۵
- ۳۵۵- مُطربا! این پرده زن کان یار ما مست آمده است ۴۸
- ۳۷۰- باز به بط گفت که صحرا خوشست ۶۴
- ۳۲۷- طیب درد بی‌درمان کدامست ۷۸
- ۳۶۱- ای غم اگر مو شوی، پیش منت بار نیست ۹۲
- ۳۸۳- مُطربا! این پرده زن، کز رهنان فریاد و داد ۱۱۲
- ۳۴۱- مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد ۱۲۸
- ۳۲۹- ای بی‌وفا جان که او بر ذوالوفا عاشق نشد ۱۴۷
- ۲۹۸- از بهر خدا عشق دیگر را بدارید ۱۶۸
- ۲۹۱- بگردان ساقیا آن جام دیگر ۱۸۵
- ۲۷۴- اندک‌اندک راه زد سیم و زرش ۲۰۳
- ۳۱۹- يك لحظه و يك ساعت دست از توفی دارم ۲۲۱
- ۳۴۴- عاشقی بر من پریشانست کنم ۲۴۲
- ۳۴۹- ما ز بالایم و بالا می‌رویم ۲۶۵
- ۳۷۹- صبح است و صبح است بر این بام برآیم ۲۸۶
- ۳۴۰- سیر نیم سیر نی از لب خندان تو ۳۰۵
- ۲۹۶- تو آن ماهی که در گردون نگنجی ۳۱۸
- ۳۴۳- ننگ هر قافله در ششدره ابلیسی ۳۳۵
- ۳۲۴- جان به فدای عاشقان خوش هوسی است عاشقی ۳۴۶
- ۳۰۵- با یار بساز تا توانی ۳۶۷
- ۳۲۵- سوخت یکی جهان به غم آتش غم پدید نی ۳۸۰

پیشگفتار

گدایی متجاوز از سی سال پای دیواری نشسته بود و تکدی‌گری می‌کرد. روزی عابری ناشناس از آنجا رد می‌شد. گدا به عابر ناشناس گفت: پول خُردی به من کمک کن. عابر گفت: من چیزی ندارم تا به تو بدهم. گدا اصرار ورزید. عابر گفت: گفتم که من چیزی ندارم به تو بدهم ولی آنچه رویش نشسته‌ای چیست؟ گدا گفت: این صندوق است که من تا جایی که یادم می‌آید رویش نشسته‌ام. عابر گفت: تاکنون داخلش را نگاه کرده‌ای؟ گدا گفت: نه، برای چه؟ منظورت چیست؟ مگر داخلش چه چیزی است؟ گدا با اصرارِ عابر و رحمت زیاد، در صندوق را گشود و با شگفتی تمام و خوشحالی زیاد دید صندوق پُر از طلای ناب است. گدا سال‌ها روی صندوق پُر از طلای ناب نشسته بود ولی دست‌گدایی بسوی این و آن دراز می‌کرد.

معنای داستان این است که اگر به صندوق دروغمان - که هر صندوق بی‌رونی - نگاه کنیم، گنجی پیدا خواهیم کرد که عارفان نامش را «گنج حضور» گذاشته‌اند. معنای دیگر داستان این است که تا وقتی گنج حضور را نیافته‌ایم حتی اگر ثروتمندترین فرد دنیا هم باشیم، برای رهایی از تنهایی، رفع غصه‌ها، ترس‌ها، خشم‌ها و برای رفع حسِ ناقصِ بودمان، دست‌گدایی بسوی این و آن دراز خواهیم کرد.

چه چیزی این گنج حضور که همین لحظه در ماست را پوشانده است؟ چرا ما آن را نمی‌بینیم؟ عارفان خواسته‌اند این حالت را تعریف کنند که در واقع آزادی از خودمان و رفتن به دروغمان است و همچنین حسِ شادی و بی‌دریغ‌هستی یا آرامش خدایی می‌باشد. عارفان می‌گویند: حضور یعنی پایانِ رنج، درد و غصه. در تعریف عارفان نیامده است حضور و آزادی چیست؟ یا رسیدن به روشنایی به چه معناست؟ این تعریف کامل نیست برای اینکه نمی‌گوید حضور چه هست بلکه فقط می‌گوید چه نیست. شاید عمداً این کار را کرده‌اند و علتش این بوده که ذهن و فکر ما نتواند چیزی

را تجسم کند و اسمش را گنج حضور یا زندگی یا آرامش بگذارد؛ برچسبی رویش بزند و روی طاقچه ذهن بگذارد و دیگر از آن استفاده نکند و تصور نماید که آن را شناخته است.

چیزی که ما را اسیر کرده و زندگی را به دام انداخته و باعث شده نتوانیم در این لحظه، زندگی را حس کنیم، نفس ماست که در همین لحظه و در ذرات وجودمان ارتعاش می‌کند و ما می‌توانیم آن را حس نماییم. نفس لفظ بسیار مهمی است. نفس چیزی نیست که وجود بیرونی داشته باشد. ما هر لحظه با اندیشیدن، آن را درست می‌کنیم و با آن آغشته گشته و نفس می‌شویم. این نوع زندگی سبب می‌گردد بجای زنده بودن در این لحظه، در گذشته و آینده زندگی کنیم.

همین الان که شما این کتاب را نگاه می‌کنید، ببینید به چه چیزی فکری می‌کردید؟ این فکر حتماً به چیزی در گذشته یا آینده مربوط است و به این لحظه از زمان مرتبط نیست. منظور از زمان در این کتاب، گذشته و آینده نیست بلکه این لحظه زندگی است. اگر در این لحظه زنده باشیم، ارتعاش زندگی، آرامش خدایی و آن شادی طبیعی را که به زنده بودن انسان و حالت طبیعی او مربوط است، در خودمان حس می‌کنیم. مولانا می‌گوید:

هست هوشیاری ز یاد ماضی ماضی و مستقبلت پرده خدا

وقتی ما هویت، حس زنده بودن و هستی را از فرمان می‌گیریم که مربوط به گذشته است، بلافاصله آینده را هم زنده می‌کنیم زیرا گذشته و آینده دو قطب مقابل هم هستند. مولانا می‌گوید هوشیاری تو از گذشته است یعنی حتماً آینده هم با آن هست. نمی‌توانیم هویت و حس بودن را از گذشته بگیریم ولی آینده برایمان وجود نداشته باشد پس همواره در گذشته یا آینده هستیم. ماضی و مستقبلت پرده خدا یعنی این گذشته و آینده، وجود پرده‌ای بین تو و خداست.

آتش اندر زن به هر دو تا به کی پُرگه باشی ازین هر دو چونی

می‌گوید هر دو یعنی هم گذشته و هم آینده را آتش بزن. تا کی می‌خواهی همانند بی‌پُر از گره باشی؟ در گذشته یا آینده بودن، گره‌های بی‌ماست. بی‌ما باید وسیله‌ای تهی و تو خالی باشد تا نایی از آن زده شود سپس می‌گوید تا زمانی که گذشته و آینده همچون گره در بی‌ماست، نایی - یعنی بی‌زن - نمی‌تواند تو را بزند. از تو آهنگی خوش

می‌کنم براساس گذشته باشد - گذشته‌ای که به من یاد داده‌اند، حق انتخابی ندارم - دیگر انتخاب چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ بر توانایی انتخاب بسیار تأکید می‌شود و تفاوت انسان و حیوان نیز در آنست که انسان برخلاف حیوان توانایی انتخاب دارد. اگر قرار باشد من هم مجبور شوم و این توانایی و قدرت انتخاب را از دست دهم یعنی مثل مس یا آهن نتوانم خودم را نگاه کنم، بشکنم و دوباره بسازم، دیگر قدرت انتخابی باقی نمی‌ماند پس من هم مثل مس مجبور می‌شوم. مس مجبور است مس باشد پس من هم مجبورم آن باورها و عقاید را داشته باشم. اگر مجبور باشیم، بلافاصله از تعریف انسان بیرون انداخته می‌شویم. باید بتوانیم آن اراده آزاد که به انسان مربوط است را در خودمان بیابیم. اراده آزاد را داریم اما در اثر گم شدن در فکر و از دست دادن گنج حضور و سرگردانی در گذشته و آینده، آن را گم کرده‌ایم.

از طریق تمرین نظارت بر افکارمان، عاملی در ما خودبخود ایجاد می‌گردد که می‌تواند فکرمان را تماشا کند. آن عامل، دیگر از نوع فکر و فهم نیست. وقتی آن را بیابید یکدفعه می‌بینید که آرامشی در وجودتان دمیده می‌شود و زندگی در شما شروع به حرکت می‌کند. ما با مقاومت در این لحظه، جلوی زندگی را گرفته‌ایم. باید این لحظه را همان طور که هست، بپذیریم. همیشه منتظر زندگی در آینده هستیم. منتظریم تا يك نفر به زندگی ما معنا بخشد یا اتفاق در آینده رخ دهد و زندگی از آن زمان شروع شود. درست است که به انتظار عادت کرده‌ایم ولی اکنون می‌خواهیم به این معنا پی ببریم که زندگی فقط در این لحظه است. انتظار، ما را بجایی نمی‌رساند. کسی نمی‌آید تا به زندگی ما معنا بدهد. فقط خودمان هستیم که می‌توانیم به زندگی خویش معنا دهیم. هر فردی مسئول زندگی خود و مسئول پاك نگهداشتن درون خویش از آلودگی‌های فکری و هیجانی است. دیگران نمی‌توانند به زندگی شما معنا دهند. خودتان مسئول هستید که گنج زندگی، حضور، آرامش، شادی و عشق را در درونتان بیابید و بیرون بکشید. هیچ کس نمی‌تواند بر شما تأثیر بگذارد. اگر روزی تصمیم بگیرید که با اراده خود، خودتان را عوض کنید، در تعریف اقبال لاهوری می‌گنجید یعنی خودتان را تماشا کنید و دوباره بسازید.

خبری رفت زمودون به شېستان ازل حذر ای پودگیان پوده‌دری پیدا شد

خبری به نهانگاه اسرار ازلی فرستاده شد که مواظب باشید اکنون باشنده‌ای بوجود

آمده که اسرار را کشف می‌کند یعنی آفریدگار و خلاق و کاشف اسرار است. هر چیزی که برای شما نمایان می‌باشد، کشف بشر است و قبل از اینکه کشف شود، از اسرار بود. این همه فرمول‌های فیزیک، ریاضی، ارتباطات و رایانه که در واقع نتیجه هزاران سال تحقیق بشر است، توسط انسان کشف گردید. خبری به نهانگاه اسرار ازلی فرستاده شد که مواظب باشید، دیر یا زود این موجود، اسرار را کشف خواهد کرد.

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر تا در این گنبد دیرینه دری پیدا شد

زندگی شروع به صحبت کرد و گفت من سال‌ها در خاک تپیدم. البته این مطلب بازمی‌گردد به آن معنا که همه چیز زنده است یعنی تمام چیزهایی که می‌بینیم در واقع از مواد شیمیایی در خاک هستند. می‌گویند سال‌ها در خاک تپیدم و منتظر ماندم تا اینکه از این گنبد دیرینه، روزنه‌ای برایم پیدا شد. این روزنه همین انسان است. موجودی بوجود آمد که می‌توانست روزنه‌ای به هستی داشته باشد. ما می‌توانیم در این لحظه این روزنه را بگشاییم. به محض اینکه این روزنه گشوده شود، عشق توسط ما به این جهان می‌آید. عشق یعنی جسی این زندگی که اکنون در همه چیز می‌تپد.

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد

ناگهان این خاک‌ها بهم پیوستند و موجودی ساختند که می‌توانست در هستی را بگشاید و از این در، علاوه بر اسرار، عشق نیز به این جهان بیاید. فکر، این دریچه را می‌پوشاند. ما فکر می‌سازیم، با فرمان هم‌جنس و هم‌هویت می‌شویم و به همین دلیل دریچه پوشیده می‌گردد. ما باید بتوانیم این دریچه را در خودمان بگشاییم تا عشق از طریق ما به جهان بیاید.
